

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

عرض کردیم در فرمایش مرحوم خوئی برای قدرت شرعیه دو معنا ذکر شد. در کلام مرحوم شهید صدر معنای سومى هم اضافه کردند که برای روشن شدن فرق بین معانی مجدد آنها را بیان می‌کنیم. معنای اول این بود که مراد از قدرت شرعیه همان قدرت تکوینی عقلیه است، منتهی به لحاظ اینکه دخیل در ملاک است. یعنی قدرت تکوینی عقلیه دو نوع است الف- قدرتی که دخیل در ملاک نیست و عقلی تکوینی محض است و مقابل این قدرت عجز است که این عجز مانع از تحقق ملاک نمی‌شود.

ب- قدرت تکوینی عقلیه که دخیل در ملاک است یعنی اگر عجز تکوینی عارض شود این ملاک هم موجود نیست. نظر ایشان به تبع استادشان مرحوم آقای خوئی این شد که اولاً در این فرض هر دو فعلیت دارند و ثانیاً هر کدام موجب تفویت ملاک دیگری است، لذا وجهی برای تقدیم قدرت عقلیه‌ای که دخیل در ملاک نیست بر قدرت عقلیه‌ای که دخیل در ملاک است نداریم.

ما مخالفت کردیم و عرض کردیم چطور در اینجا وجهی برای تقدیم نیست؟ تفویت من احد الطرفين محقق است و من الطرف الآخر محقق نیست لذا عرض کردیم روی بیان آقایان باید در اینجا مقدور به قدرت عقلیه‌ای که دخیل در ملاک نیست را ترجیح بدهیم.

معنای دوم این است که بگوئیم واجب مقدور به قدرت شرعیه مقید به عدم اجتماع با ضدی که از نظر اهمیت از این واجب کمتر نیست باشد یعنی بگوئیم شارع می‌گوید من این واجب را از تو می‌خواهم به شرطی که در مقام خارج و امتثال اشتغال به ضدی که اهمیتش از این کمتر است نداشته باشی و اگر اشتغال داشته باشی این وجوب برطرف می‌شود. معنای سوم هم که مفصل عرض کردیم این است که بگوئیم مقدور به قدرت شرعیه به معنای عدم اشتغال زمه به تکلیف آخر است.

ادامه کلام مرحوم صدر

مرحوم آقای صدر می‌فرماید هم طبق معنای دوم و هم طبق معنای سوم باید مقدور به قدرت عقلیه را ترجیح بدهیم. عمده معنای دوم است که عرض کردم این معنا، در کلمات مرحوم آقای خوئی نیامده.

ایشان می‌فرمایند قبلاً گفتیم هر تکلیف و خطابی دارای قید لَبّی عقلی و عرفی عدم اشتغال به ضد دیگر است به عبارت خیلی ساده شارع می‌گوید هر تکلیفی که بر شما واجب کردم منوط به این است که شما در آن زمان اشتغال به تکلیف دیگری که اهمیتش با این تکلیف مساوی یا بیشتر نداشته باشید. حالا می‌خواهیم این تقیید را محدود کنیم و می‌گویند «لا یكون ملاکة معلقاً علی عدم الاشتغال بذلك المتعلق». اینکه عقل یا عرف، این قید را ادراک می‌کند مقید است به اینکه ملاکش معلق بر عدم اشتغال

به این متعلق نباشد. در نتیجه وقتی مقدور به قدرت شرعیه چنین قیدی داشت خطاب دیگر که مقدور به قدرت عقلیه است چنین قید لَبّی را نخواهد داشت.

توضیح مطلب این است که گفتیم مقدور به قدرت شرعیه آن است که قدرت شرعی در ملاک دخالت دارد و از طرف دیگر هر خطابی مقید به عدم اشتغال به ضد دیگر است و این تقیید در جایی است که عدم اشتغال به ضد دیگر در ملاک متعلق دخالت نداشته باشد. اما اگر گفتیم هذا واجبٌ، بعد گفتیم قید لَبّی عام عدم اشتغال به ضد دیگر، در ملاک این واجب دخالت دارد یعنی اگر شما مشغول به ضد دیگر در امتثال تشدید این ملاک دارد و اگر مشغول به امتثال ضد شدید ملاک ندارد؛ نتیجه این می شود که اگر دو واجب داشته باشیم، مقدور به قدرت عقلیه چنین قید لَبّی را ندارد.

هر جا دو تکلیف داریم، یکی مقدور به قدرت عقلیه و یکی مقدور به قدرت شرعیه، می گوئیم مقدور به قدرت شرعیه یعنی آنکه قدرت در ملاک آن دخالت دارد و شارع آن قید لَبّی عام را در جایی می گوید واجب است که در حال امتثال ضدّ این نباشی. وقتی کسی مشغول به امتثال ضدّ این مقدور به قدرت شرعیه باشد، مقدور به قدرت شرعیه ملاک ندارد و در نتیجه در چنین جایی باید بگوئیم قید لَبّی عام در طرف مقدور به قدرت عقلیه نیست چون مقدور به قدرت شرعیه ضد آن است.

به عبارت دیگر اگر قدرت شرعیه ای که دخیل در ملاک است - هر معنایی برای قدرت شرعیه داشته باشیم دخالت در ملاک مسلم است - به معنای عدم اشتغال به امتثال ضد باشد یعنی شارع بگوید وجوب در صورتی است که مشغول به امتثال ضد نشوی و اگر ضد را امتثال کنی این وجوب ندارد. قیدی که اضافه می کنند این است که در طرف مقدور به قدرت شرعیه این قید موجود است ولی در طرف مقدور به قدرت عقلیه موجود نیست.

در نتیجه طرف مقابل که مقدور به قدرت عقلیه است به اطلاق باقی می ماند یعنی مقید به عدم اشتغال امتثال به ضد نیست اما مقدور به قدرت شرعیه مقید به عدم اشتغال امتثال به ضد است. بعد می فرمایند وقتی مکلف شروع به امتثال مشروط به قدرت عقلیه کرد، موضوع مشروط به قدرت شرعیه از بین می رود بخلاف العکس یعنی اگر مقدور به قدرت شرعیه را امتثال کردید موضوع مقدور به قدرت عقلیه از بین نمی رود. پس در یک طرف تفویت ملاک وجود دارد ولی در طرف دیگر تفویت ملاک وجود ندارد بلکه موضوع از بین می رود.

اینجا يك بحث ثبوتی و يك بحث اثباتی داریم؛ این بحث را هم مرحوم نائینی فی الجملة دارند و هم خود مرحوم آقای صدر ذکر کردند که از کجا بفهمیم این تکلیف مقدور به قدرت شرعیه است؟ از کجا بفهمیم که قدرت شرعیه به یکی از این معانی ثلاثه است؟ اینها خودش بحث دارد که ان شاء الله این مباحث را متعرض می شویم. فعلاً در بحث ثبوتی و فرضی هستیم.

در قسم دوم می فرماید «و فی مثل هذه الحالة يكون إطلاق الخطاب المشروط بالقدرة العقلية لحال الاشتغال بالمشروط بالقدرة الشرعية بهذا المعنى غير ساقط» مقدور به قدرت عقلیه اطلاق دارد حتی در فرضی که قدرت شرعیه را امتثال می کنید باقی است اما عکسش نیست. یعنی اگر بخواهید مقدور به قدرت عقلیه را امتثال کنید اطلاق برای مقدور به قدرت شرعیه باقی نمی ماند.

چرا؟ «لأن التقييد اللَّبِّي العام الذي يقتضي تقيد موضوع كل خطاب بعدم الاشتغال بـضد واجب لا يقل عن المتعلق أهمية» همان قید لَبّی عام که گفتیم «إنما يقتضي التقييد بعدم الاشتغال بسنخ ضد واجب لا يكون ملاكاً معلقاً على عدم الاشتغال بذلك المتعلق» آن ضدی که ملاک او معلق بر عدم اشتغال به این تکلیف نیست. «و أما مثل هذا الواجب المقيد بالقدرة الشرعية، فلا ضرورة لتقييد الخطاب الآخر المقيد بالقدرة العقلية بعدم الاشتغال به» اما جایی که قدرت شرعیه داریم که دخیل در ملاک است و به معنای عدم اشتغال به ضد واجب است. عدم اشتغال یعنی در ملاک این تکلیف دخالت دارد یعنی اگر ضد را انجام دادید این

تکلیف ملاک ندارد. می‌فرمایند روی این فرض دیگر «لا ضرورة لتقييد الخطاب الآخر المقيد بالقدرة العقلية بعدم الاشتغال به».

بعد می‌فرمایند «فالقيد العقلي العام في الحقيقة هو عدم الاشتغال بضد واجب لا يقل عن المتعلق أهمية» ببینید آن قید لبّی عام را که قبلاً برای ما گفته بودند اینجا می‌گویند حقیقتش این است که قید دیگری هم دارد. «فالقيد العقلي العام في الحقيقة» قید لبّی عام یعنی عدم اشتغال به ضدّ واجب و این قید دومش هست «و يكون ذلك الضد واجداً لملاك غير معلق على عدم الاشتغال بذلك المتعلق»، آن ضد ملاکی داشته باشد که ملاک او معلق بر عدم اشتغال به متعلق این واجب نباشد. اینکه عرض کردم مقداری عبارات معلق است اما مطلب خیلی روشن است. عقل می‌گوید هر خطابی مقید است به اینکه امتثال ضدّش را مشغول نباشی و آن ضدّ هم ملاکش معلق بر عدم اشتغال به این نباشد.

بعد يك فرض دیگر هم می‌آورند؛ «أو يكون معلقاً» اگر ملاکش هم معلق است «و لكن بنحو يماثله تعليق آخر في مقابلة» هر دو مثل هم باشند. اگر هر دو مثل هم بودند اینجا هر دو این قید لبّی را دارد. «و أما الضد الواجب المنوط ملاكه بعدم الاشتغال بالمتعلق دون إناطة مماثلة في الطرف الآخر فلا ملزم عقلي للمولى» ملزم عقلی برای مولى به اخذ عدمه فی موضوع خطابه نیست «بل يبقى الخطاب على إطلاقه» خطاب به اطلاق خودش باقی می‌ماند. «و يكون الغرض منه صرف المكلف إلى ما لا يستوجب تفويت ملاك على المولى».

عبارت آخرشان این است «و بعد تحديد التقييد اللبي بهذا النحو». يك قید لبّی عام آوردیم حالا آن قید لبّی را داریم تحدید می‌کنیم. «يتبرهن أن الاشتغال بالمشروط بالقدرة العقلية يكون بامثاله» یعنی وقتی قدرت عقلیه را امتثال می‌کنید این «رافعاً لموضوع الخطاب الآخر، بخلاف الآخر» اما دیگری رافع موضوع او نیست^[1].

بررسی کلام مرحوم صدر

قبلاً هم گفتیم در اینکه عقل چنین قیدی – هر خطابی مقید به عدم اشتغال به امتثال به ضد واجب است – را در خطابات شرعیه ادراک کند قبول نداریم. بلکه وقتی ضد را امتثال می‌کنید، آن خطاب بر شما فعلیت ندارد ولی غیر از این است که بگوئیم از اول مقید به این است. يك ادراك العقل نسبت به اینکه هر خطابی مقید به قدرت است وجود دارد و به این معناست که عقل ادراک می‌کند که هر تکلیفی مقید به قدرت است و تکلیف به عاجز را قبیح می‌داند.

ما هم این را قبول داریم و عقل چنین ادراکی دارد. اما آیا عقل می‌تواند بگوید شارع می‌گوید اگر مشغول به امتثال ضد واجبی هستی این تکلیف اطلاق ندارد و شامل آنجا نمی‌شود؟ از کجا؟ اگر این حرف را بزنیم چه بسا باب تعارض و تراحم بسته می‌شود. ما می‌گوئیم اطلاق دارد یعنی حتی در فرضی که مشغول به امتثال ضد هستید فعلیت آن تکلیف باقی است منتهی شما عذری پیدا می‌کنید. فرق است بین اینکه بگوئیم این قید تکلیف است در نتیجه دیگر تکلیف اطلاق ندارد چون مرحوم آقای صدر با این قید لبّی عام می‌خواهند بفرمایند اصلاً آن تکلیف دیگر اطلاقی ندارد.

حالا ایشان اینجا گیر کردند و می‌گویند این قید لبّی در مقدور به قدرت شرعیه این تحول و فعل و انفعالات در آن به وجود می‌آید. بعد آمدند قاعده‌ی عقلی اولی را تخصیص زدند و می‌گویند در این فرض، مقدور به قدرت عقلیه مقید به چنین قید لبّی عام نیست. اگر قید لبّی عام است همه جا باید باشد، چطور می‌توانیم در يك جا بگوئیم چون طرفش مقدور به قدرت شرعیه شد قید لبّی‌اش در طرف دیگر از بین می‌رود.

[1] بحوث في علم الأصول، ج7، ص: 69 و 70: و على المعنى الثاني للقدرة الشرعية، يتم المرجح المذكور لأن الاشتغال بالمشروط بالقدرة العقلية لا يكون مفوتاً لملاك الآخر، بل رافعاً لموضوعه بخلاف العكس فإنه مفوت لملاك المشروط بالقدرة العقلية لفعلية ملاكه، و في مثل هذه الحالة يكون إطلاق الخطاب المشروط بالقدرة العقلية لحال الاشتغال بالمشروط بالقدرة الشرعية بهذا المعنى غير ساقط، لأن التقييد اللبّي العام الذي يقتضي تقييد موضوع كل خطاب بعدم الاشتغال بضد واجب لا يقل عن المتعلق أهمية إنما يقتضي التقييد بعدم الاشتغال بسنخ ضد واجب لا يكون ملاكه معلقاً على عدم الاشتغال بذلك المتعلق. و أما مثل هذا الواجب المقيد بالقدرة الشرعية، فلا ضرورة لتقييد الخطاب الآخر المقيد بالقدرة العقلية بعدم الاشتغال به، فالتقييد العقلي العام في الحقيقة هو عدم الاشتغال بضد واجب لا يقل عن المتعلق أهمية و يكون ذلك الضد واجداً لملاك غير معلق على عدم الاشتغال بذلك المتعلق، أو يكون معلقاً و لكن بنحو يماثله تعليق آخر في مقابله و أما الضد الواجب المنوط ملاكه بعدم الاشتغال بالمتعلق دون إناطة مماثلة في الطرف الآخر فلا ملزم عقلي للمولى بأخذ عدمه في موضوع خطابه، بل يبقى الخطاب على إطلاقه و يكون الغرض منه صرف المكلف إلى ما لا يستوجب تفويت ملاك على المولى. و بعد تحديد التقييد اللبّي بهذا النحو يتبرهن أن الاشتغال بالمشروط بالقدرة العقلية يكون بامتناله رافعاً لموضوع الخطاب الآخر، بخلاف الآخر. و بذلك يتعين تقديمه كما أشير إليه في القسم الخامس من الورود.